



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و چهاردهم





خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و زندگی، سلام بر همه همراهان عزیز.

خلاصه‌ای از غزل ۲۵۷ در برنامه ۹۹۷

در این غزل زیبا آموختم که دل ما انسان‌ها قبل از ورود به این جهان از جنس لطافت و زیبایی و عدم بود. بعد به خاطر همانیدن، این دل از جنس مرمر و سخت و خارا شد و حال مولانای عزیز می‌فرمایند که اگر هر لحظه با فضاگشایی دوباره به سوی خداوند برگردیم و این خورشید درون ما دوباره بتابد، این لب سرخ‌رنگ زندگی دلِ مرمری و سفت‌شده ما را به لعل تبدیل می‌کند.

لعل لبش داد کنون مر مرا
آنچه تو را لعل کند، مر مرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

او می‌خواهد که ما از این مرحله حیوانی و نباتی که خود را با رفتارهای من‌ذهنی مثل خشم و حمله به دیگران و مصرف مشروبات الکلی به این مرحله نزول دادیم، بالاتر بکشانیم و همیشه مثل گلبن خندان که در این‌جا منظور خداوند است بخندیم و شاد باشیم، چون برگ و نوای زندگی در اختیار ماست و ما این امکان را داریم که خود را وارد فضای یکتایی و گلستان او کنیم.

گُلْبَنُ خندان به دل و جان بگفت
برگِ مَنّت هست، به گلشنِ برآ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

اما وقتی با دید من ذهنی ایجاد مسئله، مانع و دشمن سازی می کنیم و برای خود غم و غصه می تراشیم، آیا می توانیم از این برگ زندگی بهره ببریم؟ من ذهنی کارش بالا آوردن دردهای ما و ایجاد مسئله و ماجراسازی از هر حادثه‌ای است.

این ما هستیم که باید هشیار باشیم و از هر حادثه‌ای با ذهن و سبب‌سازی‌هایش ماجرا نسازیم، بلکه از طریق خداوند به صنع مشغول شویم و مسائل را حل کنیم.

خداوند خودش به ما گفت که غم‌هایتان را به بهای بهشت خریدهام، پس چرا ما زندگی را بر خود و دیگران روا نمی‌داریم و مرتب می‌خواهیم با استدلال‌های ذهنی و سبب‌سازی‌هایش خود را در غم‌هایی که توهمی هستند فروبریم؟

گر نخریده‌ست جهان را ز غم
مژده چرا داد خدا کاشتری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷
-اشتری: خرید.

-إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...
خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده‌است...
قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

این غم‌ها و حوادث ناگوار بر حسب ذهن همانیده ما همه عارضی هستند و می‌توانند درمان شوند و فقط برای بیداری ما آمده‌اند. اگر ما مرکزمان را با عمل واهمانش و فضاگشایی دوباره عدم کنیم، دیگر غمی برای ما باقی نمی‌ماند.

تنها غمی که ما در این جهان باید داشته باشیم غم زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است و از این طریق تمام غم‌های دنیوی ما را هم خدا خودش برطرف می‌کند. وظیفه ما برای رسیدن به این منظور زنده شدن فقط پرهیز و کار روی خود و داشتن صبر و شکر عملی است.

گفت: رو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی برید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

وقتی جهان ذهن این قدر تنگ و تاریک است، چرا خود را به جهان گسترده و روشنایی بخش که جهان برتر و خارج از ذهن تاریک و تنگ است، بالا نکشیم؟

در بُن خانه‌ست جهان تنگ و منگ
زود برآیید به بام سرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

این جهان گشوده شده که شکرریز و شادی بخش است به ما اطمینان می دهد که این فضای گشوده شده و مرکز عدم برای ما کافی است و بدون علل و واسطه های این جهانی به ما خیر و برکت می دهد، پس چرا شاکر نباشیم و به او توکل نکنیم و به شکایت و ناله پردازیم که هر شکایتی مانع صنع و زندگی را به قاعده و فرمول درآوردن است؟

صورت اقبال شکرریز گفت
شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷
-اقبال: بخت، کنایه از تجلی خداوند

کافیّم، بدْهَم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

لذّت بی کرانه‌ای ست، عشق شده ست نام او
قاعدّه خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

اگر ما با فضاگشایی و عدم کردن مرکز شکر خدا را به جا آوریم، از دست خداوند جام شرابی می نوشیم که جام بقاست و مایه فخر ما و فخر همه موجودات و کائنات است.

چنین جامی بر ما حلال و گواراست و ما را در این لحظه شیرین نگه می‌دارد و از گذشته و ماجراهای آن بیرون می‌برد و مثل جام خواب و شراب این جهانی نیست که به درد و غصه و گذشته بکشاند.

ساغر بر دست خرامان رسید

فخر من و فخر همه ماورا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

-ماورا: منظور همه موجودات و مخلوقات است.

جام مباح آمد، هین نوش کن

باز ره از غابر و از ماجرا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

بنابراین ما نباید اجازه دهیم که هیچ کس و هیچ چیز ما را به گذشته ببرد که بیشتر به چاه ماجرا بیفتیم، آن هم ماجراهایی که مردم با ذهن سبب ساز خود درست می کنند و تمام توهم و انکار صنع و قضا و کن فکان است. اگر فضا را باز کنیم و از شراب این لحظه بنوشیم، عقل من ذهنی ما هم در مقابل آن هشیاری حضور ما که از نظرش جنون است، سجده می کند و به زانو درمی آید.

ساغرِ اولِ چو دود بر سرت
سجده کند عقلِ جنونِ تو را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷
-ساغر: جام، باده، می

و در پایان مولانای عزیز می‌فرمایند نباید اسرار الهی را به زبان ذهن بیان کرد، چون این فضای گشوده‌شده و اسرارش همچون چراغی است که باید از من‌های ذهنی مخفی بماند، زیرا آن‌ها با دم خود می‌توانند این چراغ را خاموش کنند و ما را به شک انداخته و از ادامه راه باز دارند.

فاش مکن فاش، تو اسرارِ عرش
در سخنی زاده ز تحت‌الثری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷
-تحت‌الثری: زیر خاک، زیر زمین

چراغ است این دل بیدار، به زیر دامنش می‌دار
از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

با سپاس فراوان، مهردادخت از چالوس



خانم ژيلا از سنندج



به نام خداوندگار عشق و با سلام خدمت استاد عزیزم جناب پرویز شهبازی و تمامی اعضای محترم گنج حضور و شکر و سپاس برای بودن در این جمع.
خداوندا وصال را آرزومندم
ما از جنس خداوند هستیم امتداد او هستیم ولی الان به جدایی افتاده‌ایم.
ژیلا مواظب باش که خرد زندگی تنها با فضای گشوده شده به فکر و عملت می‌ریزد.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی‌جهات

گفتی که خموش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثبات
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸

ژيلا ريب المنون كافي نيست؟ تا كي وكجا مي خواهي ادامه دهی؟ آقای شهبازی چقدر ديگر برنامه اجرا
كند تا هوشيارشوی؟
تا كي مي خواهي عهد ببندی و بشكنی؟

كار آن كار است اي مشتاق مست
كاندر آن كار ار رسد مرگت خوش است
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

خداوند ناظر توست و هر لحظه تو را به فضاگشایی می خواند، تا مانند شیخ کوهی تنبیه نشوی.
پس الان هر چه كه به ذهنت می آید، به مركزت نیاور و فضا را باز كن و برو تو بنده پادشاه عادل هستی و
چیز ذهنی به مركزت نیاور و تسلیم شو، كه فقط شیطان می گوید أنا خیر یعنی من بهترم .

پس ژيلا هر اتفاق بدی که پیش می‌آید، نگو خدا کرده و دنبال اشتباه خودت بگرد و بین چه چیزی را بجای خداوند به مرکزت آورده‌ای. هر کس که نقش را ذلیل کرد برد با اوست و عمق پیدا خواهد کرد، پس سرکشی من ذهنی را بین، تا در سایه‌ی درخت طوبی یعنی درخت بهشتی باشی.

ژيلا تو ساختار من ذهنی را شناخته‌ای، پس فضا را نبند و اگر با من ذهنی عمل کردی و تنبیه شدی، ناامید نشو، برگرد و مانند شیطان نگو، این من را منحرف کرد بلکه امین باش و به خودت برگرد و اعتراف کن که خودت مقصر هستی. پس مانند باز خودت را تعلیم بده و به سوی مولانا برو تا گوش عدم شنو تو باز شود .

برای این سر عدم ما کلاه گذاشته‌اند، که میل ما به دنیاست، مانند باز که سر او کلاه گذاشته‌اند، چون میلش به جنس خودش است و با شاه یار نیست .

پس اگر علاقه‌ات را به هم هویت شدگی‌ها بر داری، خداوند چشمت را باز می‌کند و گر نه رانده خواهی شد و به فضای یکتایی راه نخواهی یافت. پس فضا را باز کن و بگذار خداوند رئیسی کند، چون تو در ذات مستبد نیستی و شاگرد خدایی و استعداد داری، یعنی مستعدی نه مستبد.

با عقل جزوی زندگی اداره نمی‌شود، نتیجه‌اش خرابی روابط و بچه‌های دردمند است. خداوند دارد نگاه می‌کند و هر لحظه می‌گوید، فضا را باز کن، فضا را باز کن ...

پس الان هر چه که به ذهنت می‌آید، به مرکزت نیاور و فضا را باز کن و برو. تو بنده پادشاه عادل هستی و چیز ذهنی به مرکزت نیاور. هر چه من ذهنی کوچکتر شود، سایه درخت طوبی بزرگتر خواهد شد و خوابگاه تو خوب خواهد بود. پس لایق آن صفا شو.

ای زندگی من دیگر آرزویم را شناخته‌ام و می‌خواهم در من جلوه کنی، تو هم که ماهوشی، من را ناامید مکن.

زندگی جان پاک است و من ذهنی جان ناپاک خدایا تو رحمت اندر رحمتی این فراق را پایان بده .
خدایا کمک کن این دانش به دست همه برسد، تا بدانند بزرگی مانند مولانا چه گفته. تا اینقدر در جهان درد تولید نشود. چون این ابیات فر و تاب دارد و شکوه ایزدی و تابش و برکت دارد. چون این ابیات دل مانند سنگ انسانها را نرم خواهد کرد و حال که در اختیار ماست از آن استفاده ببریم تا موفق شویم، زیرا سنگ بحال ما تاسف می‌خورد .

ژیلایا آیا تابحال بس نبوده که حال من ذهنی را خوب کرده‌ای؟ من ذهنی کارش تخریب است. عین ناامیدی است. چون حال من ذهنی مدام تغییر می‌کند پس توجه به حال من ذهنی بس است و هم هویتی با دشت بی آب و علف ذهن کافی است ارتعاش زندگی را بشنو ارتعاش به مردگی بس است تا باشد که بر قرین‌هایت اثر مثبت داشته باشی چون ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند.

خدایا بچه‌هایم بیشتر از این گناه دارند من بعنوان یک مادر در مقابل آنها مسئول هستم لطفا کمک کن تا پخش کننده بوی زندگی باشم تا قرین خوبی برای آنها باشم. و نیز خدایا کمک کن که با بچه‌هایم همانیده نباشم و باله را باز کنم و بپریم.
خدایا کمک کن که با ذهنم قضاوت نکنم و اجازه دهم که عقل کل کار کند.

عقل جزوی گاه چیره گه نگون

عقل کلی ایمن از ریب المنون

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

راهنمایی عقل جزوی به گورستان است و راهنمایی عقل کلی رحمت اندر رحمت است.

ای خداوند روح مرا نور افشان کن و دیدن بر حسب چیزها را در من بمیران کمک کن که فرزندگی به فکر و عملم بریزد.
خدایا کمک کن تمامی اعمال مخرب، غیبت، حسادت، فاش کردن راز دیگران و غیره برای من بی ارزش شود.
راستی چرا فکرهای من ذهنی با این همه ضرر برایمان مهم است؟ چون از فضاگشایی و خردورزی بی خبر هستیم.
خدایا مگر تا به حال از خشم، ترس، حسادت، قضاوت و هزاران فکر من ذهنی دیگر چه خیری دیده‌ام؟
پس لطفا کمک کن ای که مرا خوانده‌ای راه نشانم بده. کمک کن تا دید من ذهنی را فناکنم در دید دوست.
خدایا کمک کن که تخم مرغ من ذهنی باز شود، و من بعنوان مرغ معنا بپریم.

خدایا کمکم کن تا شمشیری باشم که همانیدگی‌ها را ببرم و اجازه دهم، شمس تبریزی از درونم بالا بیاید تا علائم نیک بختی را بینم، چون می‌دانم که بالا آمدن جلوه خداوند در من، تنها راه نجات در این جهان و آن جهان است.

ربنا آتنا فی الدنيا حسنه و فی الاخرت الحسنه

خدایا کمکم کن که دریای حضور و دریای ذهن و جسمم با هم قاطی نشود و بدانم که باورها ایمان نیستند و به مرغ وحدت تبدیل شوم.

خدایا کمکم کن چیزهای بیرونی مرا جذب نکند و توقعم را از دیگران قطع کنم.
کمکم کن تا نخواهم برتر از دیگران برآیم و شب من ذهنی را بکشم و صبح من طلوع کند.
خدایا کمک کن تا بصورت خورشید از درون تمامی انسان‌ها بالا بیایی و دنیا گلستان شود.

خدایا من می خواهم که زمین ذهن بشکافد و از آن بیرون بپریم، چون هر آنچه که در زمین ذهن است، مرا شاد نمی کند، من فقط وصال را می خواهم.

خداوندا انفجار نورت را در دل تمامی انسان ها آرزومندم و در پایان

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران با چمن

من غم تو می خورم تو غم مخور

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۷۲ و ۱۷۳

با تشکر ژیللا از سنندج



خانم زهرا از تهران



داستان دلک تاثیر شگرفی روی من داشت و من خودم را در دلک دیدم. نکات بسیار زیادی در این داستان مولانای جان در خصوص شناخت ما گذاشته است که امیدوارم بتوانیم بر همه نکات آن در وجود خودمان پی ببریم و هر کدام از آن ابیات را سرلوحه زندگی خود قرار دهیم.

سید ترمذ که آنجا شاه بود
مسخره او دلک آگاه بود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰

داشت کاری در سمرقند او مهم
جست اُلقى تا شود او مستم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۱

زِدْ مُنَادِي هِرْ كِه اِنْدِرِ پِنچِ رُوزِ
اَرْدَمِ زَا نَجَا خَبِرِ، بَدَهَمِ كُنُوزِ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۲

-دَلْقَك: مُبْدَلِ تَلْخَك، يَكِي اَز ظُرْفَايِ دَرْبَارِ سُلْطَانِ مَحْمُودِ غَزْنَوي، كَسِي كِه دَر دَرْبَارِهَايِ قَدِيمِ كَارِهَايِ
خَنْدِه_آورِ مِي كَرْد.
-اُلَاقِي: پِيك، قَاَصِد، اَلَاغ
-مُسْتَتَم: تَمَامِ كَنْدِه، بِه اَنْجَامِ رَسَاَنْدِه
-كُنُوز: كَنْجِينِه_هَا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰ تا ۲۵۱۲

دلک در فضای ذهن با هزاران همانیدگی زندگی می‌کرد، یعنی ترمّد و با انجام کارهای به اصطلاح معنوی، که از طریق تقلید یاد گرفته بود و فکر می‌کرد که با انجام دادن آن‌ها عزیز مصر است و خداوند را می‌خنداند و جایگاه بزرگی در نزد خداوند دارد و به بازیگوشی مشغول بود. در فضای ده که فضای هم هویت شدگی بود.

بعد از این که خیلی غرق در عادت‌ها و شرطی شدگی‌ها شد و مثل تمام بقیه دلک‌ها زندگی می‌کرد. از شاه که نماد خداوند است ابلاغیه صادر شد که یک نفر می‌خواهد که به سمرقند برود و خبری از فضای یکتایی، یعنی اصل خودمان بیاورد و من به او تمام گنج‌ها را می‌دهم. در حقیقت تمام گنج‌ها در ما تعبیه شده است، ولی روی آن را ما با هم‌هویت‌شدگی‌ها و شادی‌ها و غم‌های دروغین پوشانده‌ایم.

دلّک این را شنید البته خداوند هر لحظه این ندا را می‌داد و دلّک هم می‌شنید، ولی چون مشغول به بازیگوشی بود، توجه نمی‌کرد و به کارهای هم‌هویت شدن ادامه می‌داد، متوجه نبود که کائنات قانونمند هستند و طبق قوانین خود عمل می‌کنند، نه خواست دلّک وجود ما.

من شتابیدم بر تو بهر آن
تا بگویم که ندارم آن توان!
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

این چنین چستی نیاید از چو من
باری، این اومید را بر من متن!
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۴
-چستی: چابکی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳ و ۲۵۴۴

دلک آلت را فراموش کرده بود. او قوانین حاکم بر کائنات را فراموش کرده بود. طبق خواست
دلک‌های دیگر از روی تقلید مهر می‌ورزید، بخشایش انجام می‌داد، از کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها
می‌ترسید، عاشق تأیید و توجه بود. عجله و تشویش سرلوحه همه کارهایش بود. حرص و شهوت و زیاده
خواهی در هر کاری داشت. فکر می‌کرد این جواری زندگی کردن یعنی زنده شدن به خدا و یک خدای ذهنی
هم برای خودش داشت موقعی که به آرزو و خواسته‌های ذهنی‌اش نمی‌رسید، با او ارتباط برقرار می‌کرد و
ناسپاس بود.

از آن جایی که شاه رحمت اندر رحمت است و مدام قلم عفو و بخشایش بر خطاهای ما می کشد. من دلک فکر می کنم که من چقدر آدم خوبی هستم، چقدر معنوی هستم، خب دیگر هر کاری دلم می خواهد می کنم. بالاخره همه چیز درست می شود و با وقاحت تمام من دلک به پیشگاه خداوند می روم.

بعد از این که تمام امکاناتم را در هر لحظه، زندگی زنده را به درد و مانع و مسئله و دشمن تبدیل کردم، به جسم خودم صدمه زدم، روحم را جراحات دادم، هیجانانگیز را بد کردم، خشم دارم، ترس دارم، ناامیدم و با وقاحت به شاه اعلام می کنم، که من با این همه زخم و سنان چطور به سوی تو بیایم.

من نمی توانم و نمی خواهم که به فضای یکتایی بیایم، چون من از جنس تو نیستم و به کمک تو احتیاج ندارم. من یک خروب دارم در وجودم که فکر می کنم او هستم. در این جا است که قوانین کائنات عین عدالت روی ما اعمال می شود، ما مفهوم ظلم به خود و دیگران را با دلک وجودمان تعریف کردیم.

جمع گشته بر سرای شاه، خلق
تا چرا آمد چنین اشتاب دلّق؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۰

از شتاب او و فحش اجتهاد
غلغل و تشویش در ترمّد فتاد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱

-دلّق: مخفّف دلّک
-فُحش: در این جا به معنی فاحش است.
-فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حدّ
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۰ و ۲۵۲۱

کرد اشارت دلّق، کای شاه گرم
یک دمی بگذار، تا من دم زخم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۸

تا که باز آید به من عقم دمی
که فتادم در عجایب عالمی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۹

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۸ و ۲۵۲۹

وقتی دلکک به شاه گفت من نمی‌روم و به خاطر مرکزش که ارتعاش خرابی و نابسامانی و جهل و تشویش و عجله را پخش می‌کرد، در همان لحظه همه دلکک‌ها که مثل او بودند با ارتعاش او همراه شدند، دچار تشویش و اضطراب شدند.

دلکک به خداوند اجازه صحبت نمی‌داد و خودش هم برای اولین بار سکوت کرده بود و در آن فضای یکتایی، دلکک به خاطر آورد که او دلکک نیست، ولی آن فضا برای او ناآشنا و مبهم بود.

پس وزیرش گفت ای حق را ستن
بشنو از بنده کمینه یک سخن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۹

دلّک از ده بهر کاری آمده‌ست
رای او گشت و پشیمانش شده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۰

-سُتَن: ستون، تکیه‌گاه
-رای: نظر، رای گشتن یعنی عوض شدنِ نظر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۹ و ۲۵۶۰

و همان موقع وزیر که در حقیقت قوانین کائنات است که می‌خواهد به ما کمک کند که ما به جنس اصلی‌مان زنده بشویم، به شاه گفت که این دلّک می‌داند که برای چه منظوری به این‌جا آمده، ولی فراموش کرده و برای این‌که به یاد بیاورد، باید کتک بخورد که همان نامرادی‌ها و ریب‌المنون است، تا کم‌کم صفات اصلی خودش را به یاد بیاورد.

گفت دلک با فغان و با خروش
صاحباً، در خون این مسکین مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۷

این معاین هست ضد آن خبر
که به شر بسرشته آمد این بشر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۶

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۶ و ۲۵۶۷

وقتی که دلکک به یاد آورد که برای رفتن به سمرقند آمده و چاره‌ای هم ندارد و باید با قوانین کائنات حرکت کند، اول مقاومت نشان داد و خودش را به مظلومیت زد و شروع کرد به دفاع از من‌ذهنی خود و فکر می‌کرد که شاه از او خواهد گذشت و شاه به او گفت که من طبق قوانین کائنات عمل می‌کنم، حال و روز تو نشان دهنده درونت است و دیگر ساکت شو.

گفت: دلکک را سوی زندان برید
چاپلوس و زرق او را کم خرید
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۲

-زرق: ریا

می‌زیندش چون دهل اشکم تهی
تا دهل‌وار او دهدمان آگهی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۲ و ۲۵۷۳

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش
ظلم چه بود؟ وضع در ناموقعش
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶

دلچسپ که متوجه شده بود که باید به سمرقند برود و برای همین منظور اصلاً به این جهان پا گذاشته، کم کم با درد هشیارانگی که همان کتک خوردن بود، صفات من‌ذهنی خود را شناخت و با انداختن آن‌ها، کم کم فضای درونش باز شد و در فضای یکتایی به صفات الهی وجودش واقف شد.

شکر و پرهیز و صبر به یاد آورد، مهربانی به خود و صداقت داشتن و مشورت با بزرگان و نمی‌دانم و عدل الهی و ظلم به خود و دیگران توسط مرکز جسمی خود را به یاد آورد و متوجه شد و در برابر شاه اعلام کرد که هر آن‌چه برایش در گذشته پیش آمده نتیجه مرکز همانیده خودش بوده و طلب بخشایش کرد.

باسپاس، زهرا از تهران



آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
ابیاتی بیدار کننده از برنامه ۹۳۳ گنج حضور

تا نخوانی لا و الا الله را
در نیابی منهج این راه را
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا وقتی مقاومت و ستیزه با خود و دیگران و وضعیت‌ها داریم و با عقل واکنش گر و عجول و مضطرب
پیش می‌رویم و افکار پشت سر هم را دنبال می‌کنیم و سکوت و سکون را نمی‌پذیریم، در درد و رنج و
گمراهی و تنش و رنجش دست و پا می‌زنیم.

اما کسی که تسلیم به زندگی باشد و ناز کردن و مقاومت را کنار بگذارد با عقل بی‌نهایت زندگی هدایت
می‌شود و دیگر برای خودنمایی و شهوت رانی و حرص و طمع و بیشتر داشتن و حسادت و تنفر و گدایی
کردن زندگی نمی‌کند.

حدیث

— مَنْ أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ أَبْغَضَ لِلَّهِ وَ أَنْكَحَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ.

هر که برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است.

این مقصّر به دو صد رنج سزاوار شده ست
لیک زان لطف به جز عفو و کرم نیست سزا
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

همه درد و رنج ما بخاطر من ذهنی و خواسته‌ها و باورها و تعصباتش است. بخاطر شهوات و چسبیدن به اعتیادها و اشیاء و آدمها است.

حال باید تسلیم شویم و خود و دیگران را ببخشیم و به زندگی اجازه دهیم ما را ببخشند و به ما کمک کند تا بتوانیم راه جبران و تغییر را برویم، که البته زندگی بخشنده و مهربان است اگر تسلیم شویم و به موقع عذرخواهی کنیم و اگر نه خشک می‌شویم و تلف می‌شویم.

فعلِ توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قد جفّ القلم

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

حدیث

– جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ
خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.

بستگی به ما دارد که شاد باشیم و سبک بال یا غمگین و دردمند و تیره و سنگین. بستگی دارد ما بخشنده هستیم و یا بی گذشت و کینه‌ای. بستگی به پرهیزکاری ما دارد و یا حرص زدن و رقابت و شهوت رانی. بستگی به همراهی ما با مولانا و دوستان متعهد به خالی کردن مرکز و یا همراهی با کسانی که خوشی را در شهوات و اعتیاد و حرص زدن و خودنمایی می‌بینند.

گویدش رُدُوا لَعَادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

حضرت پروردگار که به سست ایمانی چنین بندهای واقف است می فرماید:

هرگاه تو را به عالم اسباب باز می گردانم، دوباره مفتون همان اسباب و عللِ ظاهری می شوی و مرا از یاد می بری. کار تو همین است ای بنده توبه شکن و سست عهد.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می خوانی مرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹ و ۳۱۶۰

هر وقت که تسلیم شویم و به زندگی و خدا اعلام کنیم که عاجز هستیم و شادی بی سبب را گم کردیم و بابت انحراف خود عذرخواهی کنیم، زندگی از همان لحظه خیر و برکت و شادی را در ما جاری می کند، زندگی به گذشته ما کاری ندارد، به اکنون و این لحظه نگاه می کند.

نگاه به تسلیم و توکل و صبر و پرهیز و شکر در این لحظه می کند و بر طبق این لحظه عقل و هدایت و عشق را در ما جاری می کند.

اگر ما خالی و عدم و در حالت انبساط باشیم خدا را دریافت می کنیم و سبک بالی، اگر پر باشیم و منقبض و گرفته و واکنشگر و ستیزه جو باشیم، درد و رنج و گمراهی را دریافت می کنیم، حال انتخاب با ما است.

تا تو برداشته ای دل ز من و مسکن من
بند بسکست و درآمد سوی من سیل بلا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

از وقتی که تبدیل به من ذهنی شدیم نور زندگی و قدرت خداگونگی در ما به سمت خاموشی رفت، از وقتی که بجای مرکز خالی و پر از عشق مرکزی پر از شهوت و حرص و طمع ساختیم و به ترس‌ها و آدم‌ها و اشیاء چسبیدیم، رنج و درد و اضطراب و افسردگی و خشم ما را مثل سیل نابود کردند.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

اگر زندگی با قضا و حوادث و اتفاقاتی ما را نشانه می‌گیرد و چیزی از ما می‌گیرد و یا ضربه‌ای به ما می‌زند، برای بیدار کردن ما است. برای این است که ما متوجه شویم، دنیای ذهنی و چسبیدن‌های ما آنقدرها که فکر می‌کنیم مهم نیستند، برای اینکه ما متوجه شویم ما از جنس بی‌نهایت و عشق و سبک‌بالی هستیم و برای خود کافی هستیم و زندگی ما خودش کافی است و آن را پول و شهرت و قدرت و زیبایی و غیره نمی‌توان بیشتر کرد.

زندگی اصیل در درون است و شادی اصیل و بی‌سبب از درون به بیرون جاری می‌شود. حال اگر جنس خداگونه را در درون بیابیم چه با پول و چه بدون پول شاد و با طراوت هستیم و غم‌ها را سریع پشت سر می‌گذاریم و زندگی را با چشم و درک دیگری می‌بینیم.

گفت رو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی برید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷


اگر به خالی بودن و جدی نگرفتن نفس و ذهن تعهد داشته باشیم و دوربین را روی خود بگذاریم و کنترل کردن دیگران را فراموش کنیم و قضاوت و مقاومت و ناشکری را خاموش کنیم و هر قدم را با مشورت و عقل خدا برداریم، حتی خرید یک چیز کوچک، حتی گفتن یک حرف کوچک، حتی خوردن یک چیز کوچک و هر کار دیگر را، زندگی درون و بیرون ما شاد و سبک و عشقی می‌شود.

با سپاس از همه، علی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com